

درس سیصد و هفتاد و یکم

بررسی قول به شبیح در وجود ذهنی (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

مطلبی را مرحوم آخوند از بعضی از أُمَاجِد - مرحوم سید صدرالدین شیرازی - نقل می‌کند؛ ایشان در مسئله وجود ذهنی باینکه خود ایشان قائل به اصالت ماهیت هستند اما در مسئله وجود ذهنی قائل هستند به اینکه حقیقت شیء به واسطه دو نحوه از تحقق که همان دو نحوه وجود است، در ظرف خارج و در ظرف ذهن متفاوت است و چون وجود شیء متقدم بر ماهیت شیء است یعنی وقتی که یک شیء موجود بشوند آن وقت می‌توانیم بگوییم که ماهیت مشارک‌الیها است پس قبل از تحقق ماهیت، ماهیت در مقام تقرر است و در مقام تقرر شیئی نیست. وجود ماهیت که عبارت از تحقق ماهیت است بالطبع بر نفسیت شیء و ماهیت شیء متقدم است. وقتی که وجود در ظرف خارج تحقق پیدا می‌کند این ماهیت مطابق با وجود خارجی دارای خصوصیات اعیان خارجی از جواهر و اعراض است و وقتی که این وجود در ظرف ذهن تحقق پیدا می‌کند به مناسبت حکم و موضوع که ظرف، ظرف ذهن است پس نحوه تحقق در ذهن فرق می‌کند و این ماهیت منقلب به کیف نفسانی می‌شود و در تحت مقوله کیف درمی‌آید.

اگر شخصی بیايد در اینجا ایراد کند و بگوید که قول به شبیح هم همین است؛ قول به شبیح هم این بود؛ آنچه که در ذهن می‌آید آن وجود خارجی نیست بلکه شباهتی به آن وجود خارجی دارد، نمونه‌ای از آن وجود خارجی است، یک نحوه حکایتی از وجود خارجی است، اگر کسی به این نحوه بخواهد مطلب را مطرح کند خوب در این صورت این هم در اینجا همین خواهد بود. شما می‌گویید که حقیقت آن شیء خارجی متبدل می‌شود پس این نمی‌تواند حکایت از آن امر خارجی بکند در حالی که ما قائلیم به اینکه در اینجا مُحَاکِی و مُحَاکِی وجود دارد که مُحَاکِی عبارت از همان وجود نفسی و ذهنی است و مُحَاکِی هم عبارت از همان اعیان خارجی است.

معنای قول به شبیح

جوابی را که مرحوم آخوند از طرف ایشان می‌دهند این است که مسئله در اینجا با مسئله قول به شبیح فرق می‌کند؛ در مسئله قول به شبیح صحبت در این است که آنچه که در ذهن هست از نظر نفس و از نظر ماهیت عین آنچه که در خارج هست نیست و شباهتی به آنچه که در خارج هست دارد. اگر آنچه را که در نفس هست

ما او را صورت عینیه بدھیم آن شیء در خارج تحقق پیدا نمی کند بلکه چیز دیگری خواهد شد! این قول به اشباح است.

کلام مرحوم سید با این مطلب تفاوت دارد! مرحوم سید می فرماید که حقیقت شیء در هردو وجود خارج و وجود ذهنی یکی است الا اینکه در وجود خارجی، این حقیقت که ماهیت است در تحت مقوله وجود و عرض است ولی همین حقیقت شیء به واسطه وجود ذهنی - همان حقیقت یعنی جنبه حکایت در اینجا عیناً وجود ذهنی منطبق با وجود خارجی است - همان حقیقت به صورت کیف نفسانی در ذهن نقش می بندد پس با قول به شبح فرق می کند. مرحوم سید در اینجا می فرماید: آنچه که در خارج هست با آنچه که در ذهن هست یکی است یعنی حقیقت شیء یکی است؛ اگر در خارج غنم وجود دارد، در ذهن هم همان غنم وجود دارد اگر در خارج ابلی وجود دارد، ابل در ذهن هم همان ابل در خارج است اگر در مقابل ما انسان قرار دارد انسان در ذهن هم همان انسان در خارج است و لکن انسان در خارج در تحت مقوله جوهر و عرض است. چرا؟ به جهت وجود عینی. انسان در ذهن در تحت مقوله کیف هست. چرا؟ به واسطه وجود ذهنی. پس یک حقیقت انسان است که در تحت دو مقوله هست؛ گاهی در تحت مقوله جوهر و عرض است در خارج تحقق پیدا می کند و گاهی در تحت مقوله [کیف است] و این با قول به شبح در اینجا تفاوت می کند.

لذا ایشان در اینجا می فرمایند که بنابراین وقتی که این مسئله روشن شد نسبت به مسئله وجود ذهنی، وجود ذهنی در این صورت عبارت از یک حقیقت وجودیه می شود نه اینکه صرف به شبح یا یک تخیل یا یک تصویر نفس بدون رعایت جهت خارجی؛ عبارت از یک حقیقت وجودیه خارجیه می شود متنها این حقیقت وجودیه خارجیه، وجودیه نفسیه و ذهنیه است، نه وجودیه عینیه که در دستان بگیریم و احساس کنیم. یک حقیقت وجودیه نفسیه که آن حقیقت وجودیه نفسیه به لحاظ اختلاف در وجود - دو نحوه وجود - این حقیقت وجودیه مختلف می شود.

منشاء اشکالات به وجود ذهنی

پس آنچه که موجب وارد شدن این اشکالات بر وجود ذهن شده است شد همه اینها مترتب بر این است که قوم تصور کردند که آن شیئی می تواند در وعاء خارج یعنی در وعاء نفس تحقق داشته باشد که وجود او عیناً همان وجود خارجی باشد و چون این امر محال و ممتنع است پس آنچه که در ذهن هست غیر از آن چیزی است که در خارج هست. این نهایت اشکال، چکیده، لب و ملخص اشکالی بود که بر وجود ذهنی به انحاء و طرق مختلف مستشکلین این را وارد کردند.

مرحوم سید در اینجا در مقام پاسخ می گوید: نه، آنچه که جنبه اتحاد بین دو نحوه وجود است عبارت

از حقیقت شیء است و حقیقت شیء در هردو یکی است و در هردو فرق نمی‌کند. **إِنَّمَا الْاِخْتِلَافُ فِي الوجودین**: آن وجود خارجی، حقیقت شیء را به یک صورت درمی‌آورد و آن وجود... عیناً مانند یک نوری که از شبّاک تالّو کند و عبور کند. فرض کنید گاهی اوقات زجاج، احمر است و وقتی که نور به این زجاج می‌خورد این نور **ضوءً أحمر** می‌شود. یک وقتی این زجاج، ابیض است و وقتی که نور به این زجاج می‌خورد تبدیل به ضوء ابیض می‌شود. یک وقت هم به زجاج اخضر می‌خورد و ضوء اخضر می‌شود. حقیقت یکی است یعنی اصل یک امر واحد است و این امر واحد در زجاج احمر می‌شود: احمر. در زجاج ابیض می‌شود: ابیض. در زجاج اخضر هم می‌شود: اخضر. وقتی که انسان اصل این ضوء را مشاهده کند متوجه می‌شود که این ضوء احمر که الآن **على سطح الجدار** هست متناسب به امر واحد است که ضوء شمس است. ضوء اصفر و اخضر و امثال ذلک هم همین‌طور است. تمام این اضواء همه متناسب به اصل واحد و به امر واحد هستند که آن امر واحد دارد از این شبّاک عبور می‌کند و به صورت الوان مختلفه بر سطح جدار دارد ظاهر می‌شود.

این معنا را بنفسه می‌توانیم در وجود ذهنی [طبق کلام] مرحوم سید لحاظ کنیم که مسئله اختلاف دو نحوه وجود فقط براساس اختلاف کیفیت وجود است، نه به اختلاف ماهیت حقیقت شیء! حقیقت شیء به حال خودش باقی است و اختلاف در دو نحوه از وجود است؛ این نحوه از وجود ثقلت را اقتضاء می‌کند، وزن را اقتضاء می‌کند، کمّ را اقتضاء می‌کند، تحیز را اقتضاء می‌کند، زمان را اقتضاء می‌کند و اقتضاء جوهر می‌کند اما همان شیء به این نحوه از وجود، اقتضاء جوهر نمی‌کند. اقتضاء تحیز، کمیت، وزن و ثقلت نمی‌کند! حقیقت هردو یکی است پس اختلاف می‌شود اختلاف در وجود...

و سَلَكَ بَعْضُ الْأُمَاكِدِ مَسْلَكاً دَقِيقاً قَرِيباً مِنَ التَّحْقِيقِ لَا بَأْسَ بِذِكْرِهِ وَ مَا يَرِدُ عَلَيْهِ تَشْحِيداً لِلْأَفْهَامِ وَ تَوْضِيحاً لِلْمَقَامِ.^۱

بعضی از أُمَاكِدِ مَسْلَكِ دَقِيقِ را که نزدیک به تحقیق است ذکر کردند و ما این را ذکر می‌کنیم و آن ایرادی را که بر آن وارد می‌شود را هم بیان می‌کنیم به‌خاطر اینکه افهام را آماده‌تر و پربارتر و تیزتر نسبت به مطلب گردانیم.

و بَيَّانُهُ يَتَوَقَّفُ عَلَى تَمْهِيدٍ مُقَدِّمَةٍ هِيَ أَنَّ مَاهِيَةَ الشَّيْءِ مُتَأَخِّرَةٌ عَنْ مَوْجُودِيَّتِهَا بِمَعْنَى أَنَّهُ مَا لَمْ يَبْصُرْ مَوْجُوداً لَمْ يَكُنْ مَاهِيَةً مِنَ الْمَاهِيَّاتِ إِذِ الْمَعْدُومُ الصَّرْفُ لَيْسَ لَهُ مَاهِيَةٌ أَصْلاً وَ لَيْسَ شَيْئاً مِنَ الْأَشْيَاءِ فَمَا لَمْ يَكُنْ لَهُ نَوْعٌ تَحْصُلُ وَ تَحَقَّقَ إِمَّا ذَهْنًا أَوْ خَارِجاً لَمْ يَكُنْ مَاهِيَةً مِنَ الْمَاهِيَّاتِ.^۲

بیان مسئله متوقف به بیان مقدمه است؛ ماهیت شیء متأخر از موجودیت ماهیت است؛ یعنی ماهیت یک شیء بعد از موجودیت ماهیت تحقق دارد. به معنای اینکه تا مادامی که این شیء موجود نبود ماهیتی هم از

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۵.

^۲ . همان، ص ۳۱۵ و ۳۱۶.

ماهيات هم نبود؛ ماهيت در عالم تقرر بود و عالم تقرر هم نصيبي از تحقق و تَكُون ندارد. **إِذِ الْمَعْدُومُ الصَّرْفُ** ... اصلاً آنچه که معدوم صرف است ماهيتي ندارد [و شيئي از اشياء نيست] و اگر يك نوع تحقق و وجود - ذهناً يا خارجاً - براي او نباشد ديگر آن شيء ماهيتي از ماهيات نيست.

پس وقتی مي توانيم ماهيت بگوئيم، وقتی مي توانيم زيد بگوئيم وقتی مي توانيم ماهيت اين زيد و ماهيت انسان و ماهيت اين بگوئيم که تحقق پيدا کند. مثلاً الآن يك كيسه در مقابل شما هست و نمي دانيد در اين كيسه برنج هست يا گندم يا عدس يا نخود يا هر چه، سؤال مي كنيد که ماهيت اين چيست؟ اينکه سؤال مي كنيد ماهيت اين چيست در حالي که نمي دانيد در آن چيست، در اين صورت از وجودش سؤال مي كنيد يا از ماهيتش؟! وجودش را که مي دانيد! در دست مي گيريد و مي گوييد که فرضاً سه كيلو هم وزنش است. وجودش را مي دانيد پس سؤال شما از چيست؟ از ماهيتش است. حالا اين سؤال ما که از اين ماهيت است بعد از وجود اين است يا قبل از وجود اين است؟ يعني وقتی که هنوز اين وجود پيدا نکرده مي توانيم از ماهيت كيسه سؤال کنيم؟! كيسه اي نيست! مگر اينکه بگوئيم: حلال زاده مي بيند!! حالا که كيسه اي وجود ندارد و اين كيسه در اينجا نيست چطور مي توانيم بگوئيم که ماهيت اين كيسه چيست؟! ماهيت محتوای اين كيسه چيست؟! چطور مي توانيم بگوئيم؟! پس سؤال از ماهيت رتبتاً متأخر از سؤال از وجود اين شيء است.

فَإِنْ قُلْتَ فَمَا يَصِيرُ موجوداً ثُمَّ يَصِيرُ ماهيةً إِمَّا هَذِهِ الماهية فتصيرُ هذه الماهية موجودةً ثُمَّ تَصِيرُ هذه الماهية و هو ظاهرُ البطلان أو ماهية أخرى و هو أفحش مثل أن يُقال وَجَدَ الفرسَ قِصارَ إنساناً.

[اگر بگويي که آنچه که موجود است بعد ماهيت مي شود] يا همين ماهيت است همين ماهيتي که موجود شده پس اين ماهيت بعد از اينکه موجود شد انقلاب به ماهيت پيدا مي کند و **هو ظاهرُ البطلان**؛ يعني وقتی که اين ماهيت و اين شيئي که وجود پيدا کرده آيا اين ماهيتي که ما الآن به آن اشاره مي کنيم اين ماهيت موجود شده يعني اين ماهيت قبلاً بوده و موجود شده است؟! پس اين که تحصيل حاصل مي شود. اول يك ماهيتي بود و بعد وجود روي اين ماهيت آمد! ببينيد اينها در اينجا جعل بسيط را جعل مرکب گرفته اند و اشکال در اينجا به خاطر اين پيدا مي شود؛ **ما جعل الله مشمشةً مشمشةً بل أوجدَهَا**.^۱ الآن نمي گويند که اين ماهيت موجود شده است بلکه مي گويند: ماهيتي که متبدل به وجود شده يا همين ماهيت است، اين تحصيل حاصل مي شود، و يا ماهيت ديگري است پس اين ماهيت موجود نشده و يك ماهيت ديگر موجود شده است.

اشکال از اينجاست که آنچه که موجود شده بعد دارای ماهيت است مي گوييم: يا همين ماهيت است که تبديل به وجود شده پس اين ماهيت موجود شده است بعد اين ماهيت، ماهيت مي شود که بطلانش ظاهر است.

^۱ . جمله اي منسوب به بوعلی سینا است. امام شناسي، ج ۱، ص ۱۱۵:

«خداوند ماهيت زردآلو را زردآلو نکرده است، بلکه ايجاد زردآلو نموده است.»

أو ماهية أخرى و هو أفَحش ... یا یک ماهیت دیگری است که این دیگر افحش است مثل اینکه اول یک فرسی موجود شد پس این فرس تبدیل به انسان شد! یک ماهیتی موجود شد حالا که موجود شد، این ماهیت با آن ماهیت قبل تفاوت می‌کند. پس این نشد دیگر.

قُلْتُ لَا حَصَرَ بَلْ يَتَصَوَّرُ شَقُّ ثَالِثٍ أَمَّا أَوَّلًا فَلِأَنَّ هَذَا التَّقَدُّمَ رَتَبِيٌّ لَا زَمَانِيٌّ وَ ارْتِفَاعُ النَّقِیْضِیْنِ فِی الْمَرْتَبَةِ جَائِزٌ كَمَا سَنُبَيِّنُ مَرَارًا.

در اینجا مسئله این طور نیست و شقّ ثالثی هم داریم. اشکالاتی مرحوم آخوند بر این مسئله وارد می‌کند. اولاً اینکه این تقدم رتبی است و زمانی نیست یعنی این طور نبود که یک ماهیتی بود بعد این ماهیت تبدیل به موجود شد. نه! ماهیت، وجود به آن تعلق گرفت یعنی خود ماهیت با وجود ماهیت هردو یکی است منتها وجود از نظر رتبی بر ماهیت مقدم است به‌خاطر اینکه اگر وجود نباشد ماهیتی هم نیست. اول باید وجود باشد؛ تا در کیسه چیزی نباشد ما نمی‌توانیم بگوییم که ماهیتش چیست. پس وجودش رتبتاً اول باید باشد، نه زماناً. ولی در همان وقتی که ما سؤال می‌کنیم که ماهیتش چیست؟ بالأخره این ماهیت دارد نه‌اینکه این اول وجود پیدا بکند بعد از یک ساعت دیگر این ماهیت بیاید! یکی یکی مثل این فایل‌هایی که ظاهر می‌شود بیاید! نه، این طوری نیست. وقتی بچه به دنیا می‌آید یا پسر به دنیا می‌آید یا انثی! این طور نیست که اول دختر به دنیا بیاید بعد از یک ساعت تبدیل به ذکر بشود بلکه از همان هنگام ولادت یا ذکر است یا انثی. وقتی که یک ماهیتی موجود می‌شود به نفس وجود آن ماهیت هم موجود شده منتها تقدم آن تقدم رتبی است و رتبه ماهیت متأخر از رتبه وجود است.

معنای ارتفاع نقیضین در یک مرتبه

و ارتفاع النَّقِیْضِیْنِ فِی الْمَرْتَبَةِ... می‌شود که نقیضین را از یک مرتبه برداریم؛ بگوییم که آن ماهیت موجود نیست یا بگوییم که موجود این ماهیت نیست. چرا؟ اینکه بگوییم: این ماهیت در اینجا ماهیت نیست. منظور ما از اینکه می‌گوییم: این ماهیت نیست، چیست؟ [یعنی] ماهیت در مرتبه تقررّ خودش هست. اینکه می‌گوییم: الآن ماهیت هست یعنی این ماهیتی است که به واسطه وجود، آمده است و اینکه می‌گوییم: ارتفاع نقیضین محال است! یعنی در مرتبه واحد محال است؛ یعنی با فرض وجود زید بگوییم: زیدٌ موجودٌ و زیدٌ معدومٌ. اما وقتی می‌گوییم: زیدٌ لیسَ بِموجودٍ مقصود ما ماهیت زید در مرتبه ماهیت است، نه در مرتبه وجود. مقصود ما یعنی زید در مرتبه عدم تحصیل و در مرتبه عدم تقررّ و در مرتبه عدم تحقق، زید موجود نیست. این درست است. این را می‌گویند: ارتفاع النَّقِیْضِیْنِ عَنْ مَرْتَبَةٍ. مرتبه یعنی مرتبه الفاصلِ بَیْنَ الوجودِ و العدم که نه وجود در آنجا هست و نه عدم. در آنجا می‌توانیم بگوییم: الماهیه لیسَ بِموجودٍ، زیدٌ لیسَ بِموجودٍ و از یک طرف می‌گوییم: زیدٌ موجودٌ اینکه می‌گوییم: زیدٌ موجودٌ این ماهیت به لحاظ وجود است وقتی که

می‌گوییم: زیدٌ لیسَ بِموجودٍ این ماهیت به لحاظ مرتبه و خود عدم تحصیلش است. ارتفاع نقیضین هم در مرتبه جایز است یعنی می‌توانیم بگوییم: نه این است و نه آن است، در همان مرتبه؛ در مرتبه عدم وجود. عدم وجود که الماهیه لیسَ بِموجودٍ و الماهیه لیسَ بِموجودٍ یعنی نفی هر دو در اینجا می‌شود.

و أَمَّا ثَانِيًا فَلَا نَمَعْنِي قَوْلَنَا وَجَدَ فَصَارَ إِنْسَانًا لَيْسَ أَنَّهُ وَجَدَ شَيْءً مَعِينٍ فَصَارَ إِنْسَانًا حَتَّى يَتَأْتِيَ التَّرْدِيدُ بِأَنَّ هَذَا الشَّيْءَ إِمَّا الْإِنْسَانُ أَوْ غَيْرُهُ بَلْ هُنَاكَ أَمْرٌ وَاحِدٌ هُوَ إِنْسَانٌ وَ مَوْجُودٌ.

اما جواب دومی که از این مطلب داده می‌شود اینکه می‌گوییم که این شیء موجود شد بعد انسان شد، این طور نیست که این شیء موجود بود بعد انسان شد. بلکه وجدَ شیءٍ مساوی با وجدَ انسانٌ است و یکی است تا اینکه تردید بیاید که این شیء انسان است یا غیر انسان است؟! اگر این شیء همان انسان است پس این تحصیل حاصل است و اگر غیر انسان است پس از غیر از این شیء به وجود آمده است. بلکه در اینجا یک امر است که هو انسانٌ و موجودٌ است.

فَتَحَقَّقَهُ وَ حُصُولَهُ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَوْجُودٌ أُولَى بِالْحَصُولِ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَاهِيَةُ الْإِنْسَانِ.

تحقق این شیء و حصولش از حیث موجودیت اولی است از اینکه ماهیت انسان باشد؛ یعنی اینکه ما به این موجود بگوییم اولی است از اینکه بگوییم: این ماهیت انسان است چون ماهیت انسان قبل از وجود، هیچ وجود و تحقق ندارد.

و أَيْضًا لَوْ تَمَّ مَا ذَكَرْتُ لَزِمَ أَنْ لَا يَتَقَدَّمَ مَلْزُومٌ عَلَى لَازِمِهِ الْمَحْمُولِ عَلَيْهِ كَالْأَرْبَعَةِ عَلَى الزَّوْجِ مَثَلًا بِأَنَّ يُقَالُ لَوْ وَجَدَتْ الْأَرْبَعَةُ أَوَّلًا فَصَارَتْ زَوْجًا فَمَا وَجَدَ أَوَّلًا إِمَّا زَوْجٌ فَالزَّوْجُ يَصِيرُ زَوْجًا أَوْ لَيْسَ بِزَوْجٍ فَيَكُونُ الْأَرْبَعَةُ لَيْسَتْ بِزَوْجٍ تَمَّ تَصِيرُ زَوْجًا وَ بَطُلَاثُمَا ظَاهِرٌ.^۱

اشکال سوم اینکه اگر این مطلب تمام باشد هیچ وقت ملزومی بر لازم او که متقدم بر اوست متقدم نباشد مثل اربعه بر زوج؛ اگر اربعه اول پیدا بشود و ما حکم زوجیت روی اربعه بکنیم، پس باید بگوییم: آن که اول پیدا شده که اربعه است یا همین زوج است پس زوج می‌شود: «زوج» و این تحصیل حاصل می‌شود. اگر اربعه زوج است پس چرا شما می‌گویید که پس چرا زوج می‌شود؟ درحالی که اربعه بنفسه زوج است. أو لیسَ بِزَوْجٍ ... یا اربعه اول زوج نیست پس چرا شما زوج را به آن حمل کردید؟! فَيَكُونُ الْأَرْبَعَةُ لَيْسَتْ بِزَوْجٍ ... اول اربعه زوج نبود بعد شما این زوجیت را بر اربعه حمل کردید.

إِذَا تَمَهَّدَ هَذَا نَقُولُ لَمَّا كَانَتْ مَوْجُودِيَّةُ الْمَاهِيَةِ مُتَقَدِّمَةً عَلَى نَفْسِهَا فَمَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنِ الْوُجُودِ لَا يَكُونُ هُنَاكَ مَاهِيَةٌ أَصْلًا.^۲

وقتی که این مسئله روشن شد می‌گوییم که وقتی که موجودیت ماهیت در خود ماهیت متقدم بر نفسش هست اگر شما به وجود نظر نکنید در اینجا اصلاً ماهیتی نیست.

و الْوُجُودُ الذَّهْنِيُّ وَ الْخَارِجِيُّ مُخْتَلِفَانِ بِالْحَقِيقَةِ فَإِذَا تَبَدَّلَ الْوُجُودُ بِأَنْ يَصِيرَ الْمَوْجُودُ الْخَارِجِيُّ

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۶ و ۳۱۷.

۲. همان، ص ۳۱۷.

موجوداً فی الذهن لا استبعاداً أن يتبدل الماهية أيضاً.

وجود ذهنی و وجود خارجی حقیقتشان مختلف است. وقتی که وجود فرق کند؛ وجود عینی فرق کند، و وجود ذهنی تحقق پیدا کند [در واقع] تبدل پیدا کنند، [به این صورت که] آن که در خارج هست در ذهن بیاید، در این صورت استبعادی نیست بر اینکه ماهیت هم متبدل بشود.

فَإِذَا وَجِدَ شَيْءٌ فِي الْخَارِجِ كَانَتْ لَهُ مَاهِيَةٌ إِمَّا جَوْهَرٌ أَوْ كَمٌّ أَوْ مِنْ مَقُولَةٍ أُخْرَىٰ وَإِذَا تَبَدَّلَ الوجودُ وَ
وَجِدَ فِي الذَّهْنِ انْقَلَبَتْ مَاهِيَتُهُ وَصَارَتْ مِنْ مَقُولَةٍ الْكِيفِ وَ عِنْدَ هَذَا انْدَفَعَ الْإشْكَالَاتُ إِذْ مَدَارُ الْجَمِيعِ
عَلَى أَنَّ الْمَوْجُودَ الذَّهْنِيَّ بَاقٍ عَلَى حَقِيقَتِهِ الْخَارِجِيَّةِ.

وقتی که شیئی در خارج باشد یک ماهیتی دارد یا جوهر است یا کم یا مقوله دیگر حالا هر چه می خواهد باشد. وقتی آن وجود خارجی متبدل شد و در ذهن پیدا شد ماهیتش منقلب می شود و این از مقوله کیف می شود و در اینجا اشکالات دفع می شود. چرا؟ چون اشکالات همه بر سر این بود که همان وجود خارجی می خواهد در ذهن بیاید در حالی که ما می گوئیم که وجود خارجی به یک وجود دیگر تبدیل می شود ولی حقیقت شیء به حال خودش باقی می ماند. **إِذْ مَدَارُ الْجَمِيعِ عَلَى أَنَّ الْمَوْجُودَ الذَّهْنِيَّ ...** موجود ذهنی بر همان حقیقت خارجی خودش باقی است در حالی که حقیقت خارجی مبتنی بر وجود خارجی است و حقیقت ذهنی برای وجود ذهنی است.

فَإِنْ قُلْتَ هَذَا بَعِيْنِهِ هُوَ الْقَوْلُ بِالشَّيْخِ وَ يَرُدُّ عَلَيْهِ أَنَّهُ عَلَى هَذَا لَا تَكُونُ الْأَشْيَاءُ بِأَنْفُسِهَا حَاصِلَةً فِي
الذَّهْنِ بَلْ أَمْرٌ آخَرُ مُبَايِنٌ لَهَا بِالْحَقِيقَةِ.

این همان قول به شیخ است. چرا؟ چون بالاخره شما می گوئید: وقتی که تبدل وجود شد این حقیقت با آن حقیقت دوتاست پس این حکایت از حقیقت خارج نمی کند. ما می گوئیم: نه، حقیقتش یکی است منتها نحوه وجودش فرق می کند.

و يَرُدُّ عَلَيْهِ أَنَّهُ عَلَى هَذَا ... اشکالی هم بر آن روی این حساب وارد می شود این است که اشیاء خودشان حاصل در ذهن نیستند بلکه یک امری هستند که در حقیقت با آن اشیاء مباین هستند. در اینجا یک امر دیگری است که فرق می کند؛ آن که در ذهن هست اصلاً فرق می کند.

قُلْتُ لَيْسَ لِلشَّيْءِ بِالنَّظَرِ إِلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنِ الوجودَيْنِ حَقِيقَةٌ مَعِيْنَةٌ يُمَكِّنُ أَنْ يُقَالَ هَذِهِ
الْحَقِيقَةُ مَوْجُودَةٌ فِي الذَّهْنِ وَ فِي الْخَارِجِ بَلْ الْمَوْجُودُ الْخَارِجِيُّ بِحَيْثُ إِذَا وَجِدَ فِي الذَّهْنِ انْقَلَبَتْ كَيْفًا
وَ إِذَا وَجِدَتْ الْكَيْفِيَّةُ الذَّهْنِيَّةُ فِي الْخَارِجِ كَانَتْ عَيْنَ الْمَعْلُومِ الْخَارِجِيَّ

می گوئیم: برای شما شیء، به نظر به خود آن ذاتش با قطع نظر از وجود خارجی و ذهنی حقیقت معینه ندارد یعنی اصلاً ماهیت ندارد که گفته بشود این حقیقت در ذهن یا خارج موجود باشد. هر چه هست همان حقیقت عبارت از همان دو نحوه وجود است؛ موجود خارجی به حیثی است که وقتی در ذهن باشد انقلاب به کیف پیدا می کند و وقتی کیفیت ذهنیه در خارج پیدا بشود این همان معلوم خارجی می شود که همان جوهر و عرض است.

فَإِنْ كَانَ الْمَرَادُ بِوُجُودِ الْأَشْيَاءِ بِأَنْفُسِهَا فِي الذَّهْنِ وَجُودَهَا فِيهِ وَ إِنْ انْقَلَبَتْ حَقِيقَتُهَا إِلَى حَقِيقَةٍ أُخْرَىٰ
فَذَلِكَ حَاصِلٌ وَ إِنْ أَرِيدَ أَنَّهَا تَوْجَدُ فِي الذَّهْنِ بَاقِيَةً عَلَى حَقِيقَتِهَا الْعَيْنِيَّةِ فَلَمْ يُمْ عَلَيْهِ دَلِيلٌ.

اگر مراد به وجود اشیاء - خودشان - در ذهن، وجوشان در ذمت است اگرچه حقیقتش به یک حقیقت دیگر هم منقلب بشود، خب این هست و اگر اراده بشود این اشیاء در ذهن پیدا می شود به عین همان حقیقت خارجی است، این باطل است و کسی این حرف را نزده است.

إِذْ مُؤَدَّى الدَّلِيلُ أَنَّ الْمَحْكُومَ عَلَيْهِ يَجِبُ وجودُهُ عِنْدَ الْعَقْلِ وَ فِي الذَّهْنِ لِيُحْكَمَ عَلَيْهِ وَ لَا يَخْفَى أَنَّ هَذَا الْحُكْمَ لَيْسَ عَلَيْهِ بِحَسَبِ الوجودِ الذَّهْنِيِّ بَلْ بِحَسَبِ نَفْسِ الْأَمْرِ.

مؤدای وجود ذهنی این است که باید وجود محکوم علیه باید در عقل و در ذهن باشد تا اینکه بر آن حکم بشود و این حکم به واسطه وجود ذهنی نیست بلکه به واسطه وجود نفس الامر است؛ خود این حقیقت شیء - کاری به خارج و ذهنش نداریم - باید در ذهن بیاید تا اینکه شما بتوانید به آن حکم بکنید ولو اینکه امر عدمی باشد.

فَيَجِبُ أَنْ يَوْجَدَ فِي الذَّهْنِ أَمْرٌ لَوْ وَجَدَ فِي الْخَارِجِ كَانَ مُتَصِفًا بِالْمَحْمُولِ وَ إِنْ انْقَلَبَتْ حَقِيقَتُهُ وَ ماهِيَّتُهُ بِتَبَدُّلِ الوجودِ.

پس باید در ذهن یک امری پیدا بشود که اگر در خارج بیاید می توانیم برایش وصف محمول بیاوریم؛ وصف موجود بیاوریم. اگرچه ماهیت و حقیقتش با تبدل وجود، متبدل می شود. اما این مسئله برمی گردد به این ...

اللهم صل على محمد و آل محمد